

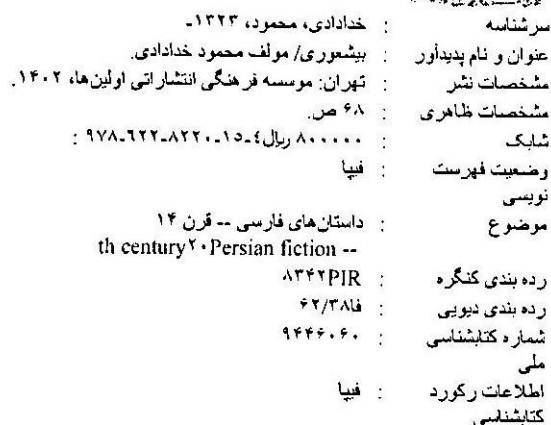
باشعوری

www.ketab.ir

مؤلف:

محمود خدادادی





FFFA.FFA-91223VFY10

مؤلف: محمود خدادادی

موسسه فرهنگی انتشاراتی اولین ها

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: مجدد

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

شایک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۲۲۰-۱۵-۴

مقدمه نویسنده:

در یک برنامه تلویزیونی برای برگزاری هر برنامه تعدادی از حضار به عنوان تماشاگر دعوت می‌شوند به همراه یک یا دو مهمان از هر طبقه و مقامی، نویسنده، کارگردان، بازیگر سینما، ورزشکار و خیلی موارد دیگر شغلی در طول اجرای این برنامه مجری با آن مهمان یا مهمان‌ها گفتگو می‌کند. در یکی از این برنامه‌ها از خانم بازیگر توانمندی که برای خیلی‌ها شناخته شده هست دعوت شده بود، مجری برنامه بعد از معرفی ایشان برای حضار حاضر و بینندگان تلویزیون بعد از صحبت‌های زیادی که در طول برنامه با این خانم داشت در پایان گفتگو از ایشان سوالی کرد که شما در زندگی از چه برخوردی، حرفی، حرکتی بیشتر رنج می‌بری، این خانم بعد از کمی مکث کردن گفت (باشعوری) حضار حاضر در برنامه از جایشان بلند شدند و به افتخار این خانم شروع کردند به دست زدن برای ادای این کلمه باشعوری از طرف ایشان، بعد برای اثبات حرف خودش چند مورد را یادآوری کرد که به این دلیل‌ها از باشعوری رنج می‌برم. بنده که از طریق تلویزیون این برنامه را می‌دیدم از این کلمه‌ای که این خانم بازیگر به کار برد واقعاً لذت بردم؛ چرا چون خودم هم از باشعوری واقعاً بیزارم.

پیش خودم گفتم حتما در آینده تمامی این موارد ذکر شده و شاید خیلی بیشتر از آن ها برایم تداعی و تجسم پیدا میکند، بعد تصمیم گرفتم به مرور نوشتن مشاهدات عینی خودم را رو در رو با برخوردهائیکه حکایت از بیشعوری یا در مقابل از باشعوری دارد؛ در مدتی طولانی جمع آوری کنم، گر چه نویسنده آنچنانی نیستم ولی خویه برای دل خودم بصورت کتابی چاپ و حداقل با خواندن این کتاب یادآور خاطرات گذشته خودم باشم.

با تقدیم احترام محمود خدادادی

www.ketab.ir

به نام خداوند بخشنده مهربان

قبل از این که شروع به نوشتن این کتاب بکنم یاد نوشته پسرم افتادم، او هم به مناسبت حرفه کاری خودش که دستی در نوشتن دارد، روز پدر که به مناسبت ولادت حضرت علی علیه السلام به این نام اختصاص داده شده این چند خط را برای من نوشته که به اندازه یک دنیا کادوی مادی برایم ارزش معنوی دارد، این نوشته را به عنوان یادگار از او تا آخر عمر نزد خود نگه می دارم، عین نوشته را روی کاغذ آوردم.

یادم میاد از همان زمان کوچکی که به دبستان می رفتم، بابا همیشه کتاب دستش بود، این تصویری است که از گذشته های دور تا همین روزهای بزرگسالی از پدر به ذهن دارم، خواند و خواندن را به ما آموخت، این گونه بود که کوه کتاب هایش در خانه ما

سرزیر شد، نه تنها کتابخانه اش جای یک عدد کتاب نداشت
کارتون ها را پر کرد، اگر دیگران سراغ تعجملات زندگی می
رفتن، او هر چه از اندوخته دنیایش اضافه می آمد کتاب خرید،
همین گونه هست که امروز هر لغتی جلوی چشم می آید
آشناست که در گذشته حتما آن را در کتابی لابه لای کتاب هایی
که او در کلکسیونش داشت دیده و خوانده بودم، لغاتی که در
همین شغل روزنامه نگاری به کمک آمده اند و سال هاست از
صدقه سرشان نان می خورم و بی شک ارزنده ترین ارثیه بابا برای
من است؛ حالا کتابخانه ما مهمان تازه ای دارد، کتابی که بابا
خودش به تازگی نوشته و چاپ شده و من با اشتیاق در این
روزهای تلخ قرنطینه مووید ۱۹ در منزل سرم را با خواندن آن گرم
می کنم و به آن افتخار می کنم؛ می گویم روزت مبارک نویسنده.

امیدوارم این نوشته حمل بر خود ستائی نشود که خیلی از آن
بیزارم، در مقدمه هم یادآور شدم فقط تصمیم گرفتم برای راضی
کردن دل خودم چیزی بنویسم و برای خودم نگه دارم و خواننده
آن هم خودم باشم.